



پای صحبت های روناک رستمی، مددکار اجتماعی که برای بهتر شدن حال مردم سرپل ذهاب تلاش می کند

دختری در شهر روشنائی

مشکلات مردم زلزله زده همچنان ادامه دارد. روناک هم درست شبیه روز اول، کمر همت بسته و برای مردم شهرش می جنگد و به آنها کمک می کند. او رویایی در سر دارد، رویای ساخت شهری روشن برای همشهری هایش، درست شبیه به نامش که معنای روشنائی می دهد. روناک، اسم تشکیش را گذاشته است «روزی روناک» و می خواهد روزهای تاریک مردم زلزله زده را روشن کند.

خودش آورد، چهره قهرمانان شهر را هم به مردم نشان داد. بعضی از آنها برای مردمشان کانکس تهیه کردند و برخی دیگر سعی کردند تا زندگی همشهریانشان را از این رو به آن کنند. اشتغال زایی یکی از مهم ترین کارهایی بود که این قهرمانان انجام دادند. این همان کاری است که روناک رستمی در سرپل ذهاب انجام می دهد. درست است که خیلی از مدیران، سرپل ذهاب را فراموش کرده اند، اما

حالا همه یادشان رفته است که دو سال و ۹ ماه پیش، زلزله ۷/۳ ریشتری، درازگله آمد و خیلی از شهرهای استان کرمانشاه را لرزاند. آن زلزله ویرانی های زیادی به بار آورد و حدود ۷۰ هزار نفر را بی خانمان کرد. یکی از شهرهایی که بیشترین آسیب را دید، سرپل ذهاب بود. شهری که خیلی از خانه هایش تقریباً با خاک یکسان شدند. زلزله در کنار همه رنج ها و مصیبت هایی که با

لیلا شوقی

روزنامه نگار

پروفایل:

■ نام: روناک رستمی
■ سال تولد: ۱۳۷۰
■ محل زندگی: سرپل ذهاب
■ شغل: مددکار اجتماعی

زلزله و جراحی شدید

روناک دهه هفتادی است، دقیق تر اگر بخواهیم بگوییم او سال ۷۰ به دنیا آمده است و قبل از زلزله در رشته تحصیلی خودش، مددکار اجتماعی در شهر محل زندگی اش، کار می کرده است. زلزله که آمد، زندگی او را هم لرزاند و زیر و رو کرد. نزدیک به سه سال از زلزله گذشته است و او هنوز از روزهای سخت زلزله، با بغض و گریه یاد می کند. شاید سه سال، چهار سال یا این که ۱۰،۹ سال دیگر هم بگذرد و او هیچ وقت ساعت ۲۱ و ۴۵ دقیقه ۲۱ آبان ماه را از یاد نبرد. زمانی که در خانه، کنار خانواده اش نشسته بود و وسط دورهمی و خنده و شوخی شان به یکباره زمین لرزید و زمین و زمان را هم برای آنها لرزاند.

روناک تمام صحنه های زلزله را ثانیه به ثانیه به یاد دارد، مثل فیلمی واقعی، هر روز برای او، خاطرات زنده می شوند. زلزله که می آید، با خود خانه را می لرزاند، بعد اما صدایی مهیب سکوت را می شکند و تاریکی مهمان همه خانه های شهر می شود. روناک می گوید همه دودیم به سمت بیرون از خانه، اما رفت و آمد در خانه دو طبقه آنها در زمان زلزله سخت بوده. به خاطر همین است که در زمان بیرون رفتن از خانه، او در زیر راه پله خانه گیر می کند، می گوید: «شبیه قیامت

مرده بودند، مرد اما باور نداشت. تعداد زخمی ها و شدت جراحات مردم شهر، به حدی بود که خانواده روناک او را رها می کنند و برای کمک رسانی به دیگر مجروحان دست به کار می شوند. تا روز بعد و روشن شدن هوا، روناک خونریزی داشت. روز بعد او را به بیمارستان صحرایی می رسانند. یکی از اقوام رستمی که پزشک است و برای کمک رسانی از شهرهای همسایه به صورت داوطلبانه به سرپل ذهاب آمده بود، تصمیم می گیرد عملش کند؛ اما هیچ داروی بیهوشی پیدا نمی شود تا روناک را بیهوش کنند. او را بدون داروی بیهوشی و مواد سرکتنده عمل می کنند. روناک هنوز دردهای آن روز عمل را به یاد دارد و هنوز هم آن را احساس می کند: «زجر و دردی را که آن روز کشیدم، هیچ وقت دیگری نخواهم کشید.» سمت راست بدن او را بخیه می زنند تا تنها جلوی خونریزی را بگیرند. دردی که از عمل کشیده اما در مقایسه با صحنه ای که بعد از عمل صحرایی دیده، کمتر است. او مادری را می بیند که فرزندانش در آغوشش می میرند و می گوید آن درد، از درد جراحی بدون دارو، دردناک تر بود. بعد از بند آمدن خونریزی، او را به بیمارستانی در کرمانشاه می رسانند. روناک در مجموع دو بار عمل می شود و ۱۵۰ بخیه می خورد.

بود، صدای شکستن شیشه ها می آمد و آجرها هم روی من افتاده بود.» روناک زیر آوار می ماند، خانواده اش اما او را نجات می دهند. شدت جراحی زیاد است. سمت راست بدنش، به کلی آسیب می بیند، از کتف تا پای راست. خاطراتش از آن شب تلخ و سنگین است. او می گوید با این حال شانس آورده است و آواری که دقیقاً بالای سرش بوده خراب نمی شود؛ که اگر خراب می شد، گردنش هم می شکست و معلوم نیست چه اتفاقی برایش می افتاد.

روناک را غرق در خون، از زیر آوار بیرون می آورند. خانواده اش سریع او را به بیمارستان منتقل می کنند، اما اثری از بیمارستان شهر نبوده و بیمارستان به کلی ویران شده بود. او تعریف می کند نیمه هشیار بوده و خیلی از صحنه ها را می دیده است: «آن شب، قیامت به سرپل ذهاب آمده بود. همه به فکر جان خود بودند.» او جنازه های زیادی را جلوی بیمارستان می بیند و تعریف می کند خیلی از بیماران، خونین و آسیب دیده با پای خودشان به بیمارستان آمده بودند و حتی نمی دانستند چه به سرشان آمده است. او از مردی می گوید که جنازه هشت نفر از اعضای خانواده اش را خود با دستان خودش به بیمارستان آورده بود. همه